

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رحیم پور (ازغدی)، حسن، ۱۳۴۲
حسین (علیه السلام)؛ عقل سرخ / حسن رحیم پور (ازغدی) - تهران: «طرح فردا»، ۱۳۸۸
۱۵۰ ص. - (مجموعه گفتارهای «طرحی برای فردا» حلقه نقد، فقه سیاسی؛ ۷)
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا
کتابنامه به صورت زیرنویس
اسلام و دولت، حاکمیت (فقه)، حکومت دینی، رهبری (اسلام)، فقه شیعه، دولت، ولایت فقیه
رده بندی کنگره ۱۳۸۸ ۷ ق ۲۷۶ ر / BP231/ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۳۸۳۳
چاپ اول (چاپ هشتم مکرر): بهار ۱۳۸۸
شماره شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۲۴۹-۱۲-۵
ش ک: ۱۶۳۵۳
ISBN 978-600-5249-12-5

شناسنامه کتاب

عنوان: حسین (علیه السلام)؛ عقل سرخ
سخنران: حسن رحیم پور (ازغدی)
نوبت چاپ: چاپ هشتم
شمارگان: ۲۰۰۰ جلد
ناشر: طرح فردا - تهران
نشانی: میدان فاطمی - خیابان زرتشت - انتهای خیابان زرتشت غربی - پلاک ۱۰۶ -
طبقه پنجم
شماره تماس: ۰۹۱۵ ۵۵۷۱۹۸۲ و ۰۲۱-۸۸۹۵۵۶۷۴
تلفاکس: ۰۲۱-۸۸۹۵۵۶۷۴



حسین (علیه السلام)؛ عقل سرخ

حسن رحیم پور (آزغدی)



به نام حق که حقیقت هموست

◆ سخن نخست ◆

آن چه در دست دارید (مجموعه گفتار «طرحی برای فردا») دیدگاه‌های استاد حسن رحیم‌پور ازغدی را بازتاب می‌دهد. این مجموعه، که غالباً برگرفته از سخنرانی‌های ایشان و یا تقریرات دانشجویی برخی شاگردان می‌باشد، محصول نشست‌های آزاد یا آموزشی، همایش‌ها و مصاحبه‌ها و حلقه‌های نقد و بررسی از سال ۶۳ تا امروز است.

بخش اندکی از این جلسات قبلاً در شماری از رسانه‌های دیداری و شنیداری یا نوشتاری، منتشر شده و بخش عمده‌تر آن به تدریج و برای نخستین بار منتشر می‌شود.

این سلسله مباحث، چنان که ملاحظه خواهید فرمود، از تنوع بسیاری برخوردار است که ظرف دو تا سه دهه، به لحاظ موضوع در عرصه‌ی وسیعی از ملتقای مفاهیم علوم انسانی (سیاست، اقتصاد، حقوق، تعلیم و تربیت، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، تاریخ، هنر و ادبیات) و فلسفه‌های مُضاف - به مفهوم جدید کلمه - با معارف اسلامی و علوم حوزوی (فقه، اصول، کلام، فلسفه، تفسیر و حدیث) ارائه گشته و بدین علت است که برای تفکیک آسان‌تر مباحث و احترام به حق انتخاب خواننده، گرایش اصلی موضوع هر مجلد، بر روی جلد آن ثبت شده است.

مجموعه مباحث «طرحی برای فردا» شامل چند گروه می‌باشد:

۱- غالب مجلدات، محصول سخنرانی‌ها و همایش‌هایی است که در جمع اساتید و دانشجویان دانشگاه‌ها و فضایی حوزهای علمیه در موضوعات متنوع معرفتی و با محوریت اندیشه‌ی اسلامی ایراد شده است.

۲- بخشی نیز محصول همایش‌های خارج از کشور است که عمدتاً در دانشگاه‌های گوناگون برگزار شده است.

۳- بحث‌های تخصصی‌تری نیز در «حلقه‌های نقد و بررسی» و جمع‌های محدودتری از اساتید و پژوهش‌گران یا گروه‌های تحقیقی دانشجویی و بعضی کلاس‌های درسی جریان داشته و بخشی از آن‌ها، که عمدتاً حاوی نقد اندیشه یا مکتبی و گاه نقد مقاله یا کتاب خاصی بوده، اینک به تدریج منتشر می‌گردد. البته در این سلسله از انتشارات سعی می‌شود نام آن افراد یا کتاب‌های خاص -

حتی‌الامکان - حذف شده و الغای خصوصیت شود تا بحث‌ها جنبه شخصی یا موردی نیابد و کفه معرفتی و عمومی آن بر جنبه شخصی‌اش بچربد .

۴- موارد اندکی، پیاده شده سخنرانی‌هایی در محافل عمومی‌تر و مناسبت‌های انقلابی و اسلامی و یا متن مصاحبه‌های منتشر شده و یا نشده است.

۵- نمونه‌هایی نیز، که در مقدمه‌ی آن‌ها تصریح خواهد شد، محصول کار قلمی و نوشتاری است.
۶- نمونه‌های متفاوت‌تری وجود دارند که مستقیماً اثر شفاهی یا کتبی ایشان نیست بلکه در واقع، یادداشت‌ها و تقریرات دانشجویی برخی شاگردان و یا محصول جمع‌بندی‌شده‌ی جلسات پرسش و پاسخ و گفت‌وگوی آنان با ایشان است که آن‌ها را می‌توان غیرمستقیم، مرتبط با دیدگاه‌ها و از سنخ نظریات ایشان دانست که اینک زمینه انتشار آن‌ها نیز فراهم شده است.

پیش‌تر در برخی از پایگاه‌های مجازی، کتاب‌ها و مجلات گوناگون و غالباً بدون هیچ ویراستاری یا حتی هماهنگی، ده‌ها سخنرانی از ایشان منتشر شده است! این بار با هماهنگی و اطلاع مولف محترم، مؤسسه‌ی «طرحی برای فردا» اقدام به انتشار مکتوب آن‌ها می‌کند با این توضیح از جانب ایشان برای خوانندگان محترم که این مباحث، غالباً از سنخ کتاب‌های تألیف شده، که در آن به ذکر منبع پرداخته می‌شود و ویراستاری ویژه و نظم و نسقی مناسب کار مکتوب دارد، نیست؛ بلکه عمدتاً متن سخنرانی‌هایی است که پیاده شده و با ویراستاری بسیار مختصری توسط نمونه‌خوانان، در حد تبدیل ساختار جملات شفاهی به عبارات کتبی و جابه‌جایی برخی فعل و فاعل‌ها، منتشر می‌شود؛ بنابراین، منطقی است که مطالبه‌ی خواننده‌ی محترم نیز باید در این حد باشد. طبیعی است که بازنگری مفصل و دقیق این مباحث و ارتقای آن‌ها به سطح مقالات رسمی، کاری زمان‌بر خواهد بود که ایشان آن را به دلیل ضیق وقت نپذیرفته و به انتشار همین مجموعه نیز با کراهت، تن داده است. امید آن که در آینده چنین مجالی برای بازنگری و ویراستاری دقیق‌تر و تکمیلی این مباحث پیش آید.

مؤسسه‌ی «طرحی برای فردا»، ضمن تشکر از ایشان و خوانندگان محترم، تمایل و آمادگی خود را برای دریافت پیشنهادها و نقدها اعلام می‌دارد و امیدوار است که گامی کوچک در جهت گسترش مفاهیم نظری اسلام و گرم کردن شعله‌ی تفکر و ارتقای افکار عمومی برداشته باشد.

گرامی باد هم‌یاری شما
مؤسسه‌ی طرحی برای فردا

فهرست مطالب

-
- نشست اول - با «عقل» در عاشورا (تاسوعای ۸۰) ۱۱
- نشست دوم - عاشورا، پایان تأویل (تاسوعای ۸۰) ۴۵
- نشست سوم - حسین (علیه السلام) از مستضعفان می گوید (۱۱ محرم ۸۰) ۷۱

◆ کلمه‌ی دوم ◆

آنچه پیش رو دارید، عین متن پیاده شده سه جلسه گفت‌وگو در خصوص نهضت سیدالشهدا، امام حسین بن علی (علیه‌السلام) و آرمان شهدای عاشورا است که در سه روز متوالی ۹، ۱۰ و ۱۱ محرم الحرام سال ۸۰ صورت گرفت و به طور زنده از شبکه یک سیما پخش شد.

عقل سرخ، سومین حلقه از مجموعه گفتار «طرحی برای فردا» است که بدین وسیله در نشر «طرح فردا» چاپ می‌گردد. این مجموعه گفتار و انتشارات به فضل خدا ادامه خواهد یافت و عناوین دیگری از این زنجیره در آینده عرضه خواهد شد. کلیه روایات امام حسین بن علی (علیه‌السلام) در این گفت‌وگوها از «مسند الامام الحسین (علیه‌السلام)» و «موسوعه کلمات الامام الحسین (علیه‌السلام)»، «بحار الانوار» و «تحف العقول» نقل شده است.

◆ با «عقل» در عاشورا ◆

نشست اول - تاسوعای ۸۰

🕌 سال شصت و یکم هجری، پنجاه سال از رحلت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) و بیش از دو دهه از شهادت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و براندازی حکومت امام حسن (علیه السلام) گذشته است. در این فاصله زمانی چه چیز باعث شد که معادله قوا در جامعه و حکومت، یک صد و هشتاد درجه تغییر کرد و همه چیز معکوس شد؛ معروف به جای منکر نشست و منکر به جای معروف؛ و جامعه اسلامی با چه فرآیندی از اسلام فاصله گرفت؟

بسم الله الرحمن الرحيم. به ساحت مقدس امام حسین بن علی (علیه السلام) و خواهر کریمه ایشان و اولاد و اصحابشان که طی بیست و چهار ساعت، یک دوره فشرده اسلام‌شناسی به تاریخ بشر ارائه کردند، عرض ارادت و خضوع می‌کنیم و در برابر عظمت آن ستاره‌های درخشان تاریخ بشر که جمع عشق و عقلانیت را به نمایش گذاشتند زانو می‌زنیم و درود می‌فرستیم بر همه انقلابیون عالم که در طول تاریخ با الهام از عاشورا برای عدالت و آزادی جنگیدند و شهید شدند.

در سال شصت و یک هجری، همه چیز به ظاهر درست و طبیعی بود و توده مردم و افکار عمومی، اوضاع را چندان غیرطبیعی نمی‌دیدند. همه چیز در دستگاه‌های تبلیغاتی توجیه شده بود. در سال شصت و یک هجری هم مثل قبل بر مأذنه‌ها شعار توحید می‌دادند و مردم رو به قبله نماز می‌گزاردند؛ اما طعم اسلام تغییر کرده بود. شهر، شهر اسلام بود و نبود. مردم، مسلمان بودند و نبودند. حکومت، دینی بود و نبود. «بود» به این معنا که در مجالس، حرف از دین و پیغمبر و قرآن بود؛ «نبود» به این معنا که بیشتر احکام حکومتی اسلام و در رأس آن، اجرای عدالت اسلامی و اجرای بدون تبعیض حدود الهی و قوانین حکومتی، ترک شده بود. در حاشیه همین شهر اسلامی بود که گردن حسین بن علی (علیه السلام) را زدند و دختران بنیان‌گذار و مؤسس مدینه دینی و جامعه اسلامی را بدون حجاب به زنجیر کشیدند. مسئله شما و ما این است که چه شد شهر اسلامی، جامعه دینی و حکومت دینی تا این حد منط شد؟ و آیا فرهنگ کوفه سال چهل هجری یک‌باره به فرهنگ کوفه سال شصت و یک هجری بدل شد؟ کوفه چهل هجری، مقر حکومت علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) بود و حسین (علیه السلام) و زینب (علیه السلام) بیست سال قبل از عاشورا در آن حکومت و در همان شهر، در میان مردم حضور داشتند. در این بیست سال چه اتفاقی افتاد که از کوفه علی (علیه السلام) تا کوفه حسین (علیه السلام) و زینب (علیه السلام) آن مسیر به این سرعت طی شد؟

البته خصیصین، از همان ابتدا، وقتی انحرافات زاویه باز می‌کنند، متوجه می‌شوند، نگران می‌شوند و فریاد می‌زنند. آنان از همان سال‌های ابتدایی، آینده نزدیک و دور را می‌دیدند که بیست سال بعد، چه اتفاقاتی خواهد افتاد؛ مثل اسبی که بوی زلزله را از قبل می‌شنود و قبل از وقوع زلزله شیهه می‌کشد و پا به زمین می‌کوبد و ناآرامی می‌کند، و بقیه که نمی‌فهمند گمان می‌کنند که او غیر طبیعی است. بعد از شهادت علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) که مردم با امام حسن (علیه السلام) بیعت کردند، اردوگاه امام، آکنده از سربازان بی‌انگیزه بود و پشت جبهه ایشان، مملو از جمعیتی تردید کرده و به ستوه آمده از مقاومت و شهادت شده بود. پس از

برافتادن حکومت امام حسن (علیه السلام)، که حدود شش ماه طول کشید، یک دوره بیست ساله طی می‌شود تا به تدریج همه راه‌ها به کربلا ختم می‌شود.

سؤالی که جناب عالی پرسیدید، همیشه پرسیدنی است که در این چند دهه به تدریج بر سر افکار عمومی چه آمد؛ چون محال بود که کسی چون یزید بلافاصله بعد از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) در رأس حکومت اسلامی بنشیند. در سه دهه‌ای که چهار خلیفه، حکومت می‌کنند و سه تن از خلفای راشدین کشته می‌شوند (خلیفه دوم، عمر ترور می‌شود؛ عثمان، خلیفه سوم در شورش خیابانی کشته می‌شود و خلیفه چهارم، امیرالمؤمنین هم ترور می‌شوند) در این بیست و پنج سال، اتفاق‌های به ظاهر کوچک قبلی، فجایع بزرگ بعدی را کم‌کم زمینه‌سازی و توجیه کردند و این ساختار انحراف، آجر به آجر بالا آمد؛ ساختمان پیش‌ساخته‌ای نبود که ناگهان نصب شده باشد و مردم صبح از خواب بیدار شوند و ببینند که حکومت صدر اسلام، به حکومت یزید تبدیل شده است. چنین نبود؛ بلکه این اتفاقات به تدریج پیش چشم مردم می‌افتاد تا یک روز دیدند که اسلام به ظاهر، همان اسلام است و مردم، همان مردم‌اند و حکومت، همان حکومت است؛ اما در واقع دیگر نه این اسلام، آن اسلام است؛ نه این حکومت، آن حکومت است و نه این مردم، آن مردم هستند. منطق ابوسفیانی آرام آرام به زیر پوست جامعه محمدی خزید و معادله نبرد «محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) - ابوسفیان» به معادله نبرد «یزید - حسین (علیه السلام)» تبدیل شد و جابه‌جایی کثیفی صورت گرفت که موقعیت فرزندان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و ابوسفیان در حکومت، جابه‌جا شد یعنی یزید بر حکومت، سوار شد و حسین بن علی (علیه السلام)، قانون‌شکن و فتنه‌جو خوانده شد. حسین (علیه السلام) و اصحابشان شدند خوارج و کسانی که فرهنگ خوارجی دارند و به دنبال قانون‌شکنی و درگیری و تفرقه و فتنه و خشونت و خون‌ریزی هستند و یزید و عمالش، جانشینان پیغمبر و دولت قانونی شدند که ادعا می‌کردند خط و سنت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را قبول داریم. شما می‌دانید علی بن ابی طالب (علیه السلام) که به سر کار آمدند، در آن چهار سال و اندی، با کفار و مشرکین و ارتش‌های روم و ایران

نمی‌جنگید و سه جنگ خونین که در گرفت، هر سه در داخل مرکز حکومت اسلامی و با برادران سابق و دشمنان لاحق، با هم‌زمان دیروز و کینه‌جویان امروز و با جناح‌های داخلی حکومت اسلامی که همه، هم‌زمان حضرت امیر (علیه السلام) بودند، صورت گرفت و عاقبت هم با همان سه جنگ و عواقبش و در نبرد برای اجرای عدالت و احکام دین، علی (علیه السلام) و حکومتش از پا در آمدند. به تعبیر بعضی بزرگان، اسلام در تمام این تاریخ هزار و چهار صد ساله‌اش، در هیچ جبهه رویارویی شکست نخورده است. پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در جنگی که با قبیله هوازن می‌جنگیدند و چند هزار نیرو بسیج شده بود، فرمودند که اسلام هرگز به خاطر قلت عدد شکست نخواهد خورد. خطر، این است که اسلام مثل پوسستین مغلوب و وارونه پوشیده شود و زنده شود تا بتوانند به آن خیانت بکنند و آن را زیر پا بگذارند. در شکل و محتوا هرگز اندیشه مذهب به دست ضد‌مذهب از صحنه خارج نشده است؛ ولی وقتی ابوسفیان به‌ظاهر تسلیم می‌شود و از آن سوی خندق به این طرف خندق می‌آید و کسی که خانه‌اش بیست سال کانون توطئه علیه اسلام بوده، تظاهر می‌کند که من هم اسلامی شدم و شام به دست فرزندش یزید - (عموی آن یزید و برادر معاویه) - فتح می‌شود و پسرش فاتح اسلامی، لقب می‌گیرد و پسر دیگرش معاویه، جزء کاتبان وحی و خال‌المؤمنین نامیده می‌شود، بعد از این است که اینان می‌توانند شکستی را که در بدر خورده بودند، اینک در صفین جبران کنند و به شکلی عمیق‌تر و جدی‌تر در کربلا تلافی کنند؛ یعنی پسر همین معاویه، پسر همان علی (علیه السلام) را به جرم مخالفت با دولت قانونی اسلامی!! به خاک و خون می‌کشد. در زیارت‌نامه هم داریم که این‌ها احقاد بدریه و خیبریه و حنینیه بود؛ کینه‌هایی که در بدر و حنین به دل گرفتند و در کربلا و صفین جبران کردند.

بحث جنگ قبیله با قبیله نبود. جنگ بر سر اصول در گرفت و سپس آنان جبهه عوض کردند و تظاهر کردند که ما هم نهضت را قبول داریم و وقتی از دژهای انقلاب عبور کردند و وارد حریم اسلام شدند، ضربه زدند و این بار موفق شدند. این که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود هیچ وقت اسلام به علت کمبود نیرو شکست نخواهد خورد، بلکه با همین شیوه‌ها

شکست می خورد و هرگز اسلام از کفر ضربه نمی خورد، بلکه از نفاق ضربه می خورد، نمونه بارز آن همین وقایع بود. اینان کسانی بودند که وقتی در بدر با اسلام می جنگیدند، به هبل سوگند خوردند؛ اما در صفین و کربلا به «الله» سوگند می خوردند. نامش عوض شد ولی خط، همان خط بود. در بدر، قرآن را با تیر زدند و در صفین، قرآن را بر سر نیزه بردند. آنجا از علی (علیه السلام) و آل پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) ضربه خوردند؛ اما این جا توانستند به علی (علیه السلام) و آل پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) ضربه بزنند و انتقامی تاریخی بگیرند. دین فروشان و مردم فروشان، همواره با ظاهری دینی و مردمی می آیند و مجاهدین اسلام را خلع سلاح می کنند؛ برای آن که صحنه، مشتبه بشود؛ همه چیز مشابه بشود؛ همه اصول مبهم شود؛ تا دیگر نشود تشخیص داد که دقیقا مرز حق و باطل کجاست؛ همان که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به حضرت امیر (علیه السلام) گفت که دوران من، دوران جنگ «تنزیل» است و از حیث نظری، شناخت دوست و دشمن، آسان است؛ اما در دوران تو و پس از من، جنگ «تأویل» سر خواهد گرفت که دیگر شناخت دوست و دشمن، آسان نخواهد بود. نبرد تأویل بسی پیچیده است زیرا همه می گفتند ما قبول داریم؛ حتی آنان که دشمن بودند و قبول نداشتند. در نبرد تأویل، همه چهره ها گریم شده است. هیچ کسی با چهره واقعی اش نمی آید و حرف دلش را در صحنه نمی زند. عقاید واقعی و اهداف نهایی شان را رو نمی کنند. با کلمات، بازی می کنند. همه به نام دین، حرف می زنند و بعد هم می گویند این درک ما از دین است. اسلام را خشتی، بی جهت و بی طرف می کنند؛ برای آن که قابل سوء استفاده بشود و بتوانند دین مردم را غارت کنند. علی (علیه السلام) از مشرکان ضربه نخورد. علی (علیه السلام) از رفقای سابق خودش ضربه خورد. ابوذر در جهاد قبرس، با کفار، مشرکین و روم و اروپا کشته نشد. ابوذر در ربنه، داخل سرزمین های اسلامی و به فتوای مفتی حکومت یک یهودی تازه مسلمان که نظریه پرداز تجدیدنظر طلب در حکومت اسلام شده بود و دین اسلام را تحریف می کرد، سرمایه داری را توجیه می کرد، فاصله های طبقاتی را مشروع می کرد - تبعید شد. صحابی بزرگ پیامبر، در غربت و گرسنگی، در داخل سرزمین اسلامی، غریب و تنها مرد؛ در جهاد

قبرس، جهاد با امپراتوری روم و بیزانس کشته نشد. حسین (علیه السلام) و حرم پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) هم به دست قیصر و سزار در یرموک یا قادسیه کشته نشدند؛ بلکه در کنار کوفه کشته شدند؛ کوفه‌ای که پایگاه حکومت اسلام و مرکز حکومت پدرش در بیست سال قبل بود؛ کوفه‌ای که پادگان مجاهدین اسلام در نبرد با امپراتوری ساسانی ایران بود. آنان این جا کشته شدند. حسین (علیه السلام) به فتوای مؤبد مجوس و کشیش نصاری و احبار یهود یا به فتوای برهمن‌های سومنات کشته نشد؛ به فتوای شریح قاضی، کسی که قبلاً هم قاضی بلندمرتبه‌ای در حکومت دینی در زمان عثمان و هم در زمان علی بن ابی طالب (علیه السلام) بود، کشته شد و به فرماندهی عمر، پسر سعد بن ابی وقاص، فاتح بزرگ اسلام. سعد، کسی بود که امپراتوری ایران را در هم شکست و اسلام را وارد ایران کرد. پسر او، فرمانده سپاهی است که حسین بن علی (علیه السلام) را محاصره می‌کنند و سر از نشان می‌برند. این نکات که متفکران نکته‌سنج ما قبلاً هم تذکر داده‌اند به نظر من بسیار مهم و سزاوار بررسی است. قاتلان امام حسین (علیه السلام) به پاس پیروزی در این که فتنه را برطرف کرده‌اند و قانون دوباره برقرار شده!!، نذر کردند که مسجد بسازند و در کوفه به پاس این پیروزی، مسجدها ساختند.

این تاریخ دردناک اسلام است، روح اسلام، قربانی کالبدش شد و محتوایش پیش پای فرمایش شهید گشت و بنابراین، اسلام با سلاح رستم فرخ‌زاد ایرانی یا هراکلیوس روم یا با زبان شبهات کافران ابن ابی العوجاء و کفرگویی امثال او و نظریات جاثلیق، زمین گیر نشد؛ اسلام با روایات جعلی ابوهریره و ابودرداء، و با فتوای کعب الاحبار، ابوموسی اشعری و شریح قاضی کشته شد. سیدالشهدا در کربلا قربانی تحریف اسلام شد. این روند مسخ مذهب، تفکیک مذهب از حکومت، تفکیک اخلاق از سیاست، حذف «محتوا» و «حفظ شکل» بود که به مبهم و مجهول الهویه کردن اسلام، هزار قرائتی کردنش، تفسیر به رای قرآن، تحریف دین و منحط کردن اسلام انجامید و همین، هدف آنهاست؛ نه از صحنه روزگار برانداختن اسلام، که می‌دانند ممکن نیست. آنان نمی‌خواستند اسلام را محو کنند؛ می‌خواستند اسلام را مات کنند. اسلامی می‌خواستند و می‌خواهند بسازند که دیگر با گنج قارون و تخت

فرعون، کاری نداشته باشد. یک اسلام بی طرف که با سیاست و اجتماعیات و حکومت و عدالت و حقوق بشر، کاری نداشته باشد. یک مذهب فردی و عبادی و خصوصی که ربطی به این مسائل عینی نداشته باشد و در حوزه حقوق بشر، دخالت نکند. می‌خواستند دین را به مقداری شعائر خشی و غیر عینی و غیر سیاسی تبدیل کنند و یک اسلام خواب و گیج و کور بسازند و تحویل مردم بدهند. می‌گفتند و بارها می‌گفتند که دعوی ما با امام حسین (علیه‌السلام)، با حسن (علیه‌السلام) و پدرشان، دعوی اسلام و کفر نیست. چرا علی (علیه‌السلام) و فرزنداناش مدام می‌خواهند بگویند که آنان عین اسلام هستند و مخالفانشان چون بنی‌امیه، مظهر کفر هستند؟ نخیر، نبرد شما با ما، نبرد اسلام و کفر نیست؛ بلکه نبرد دو قبیله است با دو قرائت از اسلام. همه هم در پیروزی انقلاب اسلام، سهم داشتیم. درست است که ما بنی‌امیه دیرتر از شما پیوستیم و بعد از فتح مکه، مسلمان شدیم و شما چند سال زودتر؛ اما بالاخره همه‌مان بودیم! دقت می‌کنید؟ بعدها هر وقت امام حسین (علیه‌السلام) از اسلام و جهاد و عدالت و شهادت و جهاد حرف می‌زد، همینان او را متهم می‌کردند که فتنه‌گر است. عین این تعبیر در تاریخ و در روایت است. می‌گفتند که ایشان قانون شکن است؛ می‌خواهد در جامعه اسلامی، تفرقه بیندازد و مذهب این‌ها، مذهب شمشیر و خشونت است؛ همان حرف‌هایی که مسیحیان آن موقع می‌زدند و مستشرقین تا همین اواخر هم می‌زدند و هنوز هم می‌زنند که اسلام در اصل، دین خشونت و پیامبرش هم، پیامبر مسلح است... کدام پیامبر مسلح بوده؟ این اولین پیامبر مسلح است و...! بعدها بنی‌امیه هم همین حرف‌ها را درباره حسین بن علی (علیه‌السلام) زدند.

دستگاه تبلیغاتی معاویه و یزید، به شدت فعال بود. آنان می‌خواستند یک عرفان و معنویت قالایی درست کنند و اسلام را در آن منحصر کنند. اتفاقاً عرفان و معنویتشان هم معنویت و عرفان اسلامی نبود و تحریف‌شده و منحرف بود. نه فقط شریعت اجتماعی اسلام، بلکه معنویت اسلام را هم خراب کردند؛ زیرا معنویت اسلام، رهبانیت از نوع بودایی و مسیحی نیست؛ بلکه ریاضت در صحنه جهاد در عین متن زندگی است. در منطق حسین بن

علی (علیه السلام)، فراغت از «دنیا»، فراغت از تکلیف و حقوق نیست، فراغت از سیاست و اقتصاد نیست. زیرا اسلام فقط یک مقدار شعار و شعائر ساکن نیست. دینامیسم اسلام، چیزی نبود که از بیرون به اسلام، قلمه زده باشند؛ بلکه ذاتی اسلام بود و آن‌ها می‌خواستند ذاتیات اسلام را کتمان و تحریف بکنند. بنابر این، دعوا، دعوا بین «اسلام کتاب و سنت» بود که حسین (علیه السلام) برایش کشته شد با «اسلام جعلی اموی»، دینی که در حکومت و حقوق بشر و... هیچ دخالت نمی‌کند و حرف نمی‌زند و حکمی نمی‌دهد؛ یک معنویت قلابی و مبهم و فردی که هر کسی هم می‌تواند داشته باشد؛ ولی در حکومت و مناسبات عینی اجتماعی نباید دخالت بکند. چون دستگاه اموی معتقد بود که اصلاً حکومت عقیدتی، حرف مفت است. می‌گفتند: «الملك ملك الجاهلیة»، همان حرفی که ابوسفیان - پدر معنوی و از جهاتی، جسمانی حزب بنی‌امیه - صریح گفته بود.

زمانی که خلیفه سوم به حکومت رسید، ابوسفیان که چشم‌هایش درست نمی‌دید، داخل جلسه حکومتی خطاب به خلیفه گفت:

«بین ... حکومت ربطی به دین ندارد. الامر، امر عالمیة. حکومت، حکومت دنیایی است. حکومت دینی، حکومت عقیدتی و اخلاق و عدالت و این حرف‌ها شعار است. باید بر اساس حکم الجاهلیه، یعنی همان سبکی که قبل از اسلام داشتیم، حکومت کنیم؛ منتها این بار به نام اسلام.»

نقطه مقابلش، اسلام نابی بود که امام حسین (علیه السلام) نماینده آن بود؛ اسلامی که آموزش می‌داد حکومت، حیاط خلوت حاکمان و احزاب و جناح‌ها و قبایل و افراد نیست؛ آموزش می‌داد که حکومت، یک امانت از طرف خدا و مردم است؛ اسلامی که می‌آموخت اولیای خدا حتی وقتی حاکم نبودند، بهانه نمی‌آوردند که چون حکومت در دست ما نیست، دیگر ما تکلیفی نداریم؛ بلکه باز هم کیسه غذا و آرد و خرما بر شانه می‌گذاشتند و به در خانه فقرا می‌رفتند و با محرومیت و فقر مبارزه می‌کردند؛ چه رسد به وقتی که به حاکمیت می‌رسیدند. وقتی در کربلا، بعضی از بنی‌اسد آمدند بالای جنازه سیدالشهدا که قطعه قطعه شده بود، دیدند بر روی شانه مبارک امام، زخمی است که اثر شمشیر و نیزه و شلاق نیست بلکه ردّ یک

تماس مزمن و مداوم با گوشت و پوست شانهاست. این شانها سالها با این فشار، مأنوس بوده است. از حضرت سجاد(علیه السلام) پرسیدند که اینها چیست؟ امام زین العابدین(علیه السلام) فرمودند: «آثار کیسه‌های پر از آرد و نان و خرماست که پدرم هر شب بر دوش می گذاشت و به خانه فقرا می برد.» آن قدر این عمل تکرار شده بود که آثارش بر شانها امام مانده بود. و این از آثار امامت در همه ائمه اهل بیت(علیهم السلام) بود. اگر از مهر نبوت چیزی شنیده‌اید، بدانید که آثار این کیسه‌ها هم مهر امامت بر شانها اهل بیت(علیهم السلام) بود؛ زیرا این خصلت مشترک همه اهل بیت(علیهم السلام) بود که از پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله وسلم) آموخته بودند. در میان آنان یک فرهنگ بود. اینان می گفتند باید به دنبال برقراری حکومت عدل باشیم؛ اما تا وقتی به حکومت نرسیده‌ایم، نیز وظایفی داریم و به آن وظایف تا هر جا می توانیم، عمل می کنیم. می گفتند اقتصاد و فرهنگ و سیاست و قضاوت، چهار عرصه برای عبادت و برای تأمین حقوق مردم و حدود الهی است. اینان معتقد بودند آرمانی که گرسنگی گرسنگان به آن لطمه زند، یک آرمان انسانی نیست؛ چه برسد به یک آرمان الهی. اهل بیت(علیهم السلام)، شیعیان‌شان را حتی به یک قطره اشک یتیمان هم حساس کرده بودند و می گفتند که از کنار محرومان و مظلومان، بی تفاوت عبور نکنید؛ چه رسد به بی عدالتی‌های بزرگ در جامعه انسانی که سزاوار اغماض نیست.

اهداف اهل بیت(علیهم السلام) از ورود به سیاست و حکومت، اهدافی آرمانی بود و ورودشان به سیاست، یک ورود کاملاً معنوی بود. فرهنگی بود که از دیدن گونه‌های چال افتاده فقرا به خود می لرزیدند. خطبه‌ای که سیدالشهدا(علیه السلام) در «منی» دارند، علما و بزرگان جهان اسلام را تویخ می کند که چرا ساکت نشسته‌اید؟ مگر نمی بینید که عده‌ای از مردم، «مستضعف علی معیشته مغلوب»؛ یعنی گرسنه‌اند و نان شبشان را نمی توانند تأمین کنند؟! ولی حکومتی‌ها در دربار، بخورینخور راه انداخته‌اند. سخنرانی امام حسین(علیه السلام) در منی، در شرایطی بود که هنوز معاویه زنده بود. این خطبه بسیار زیبا و باشکوه است. در فرهنگ اسلام و تشیع، بین حرف و عمل حاکمان و عالمان دین، تضاد نیست و نباید باشد،

حکومت، محرمانه رفتار نمی کند. حکومتی که حسین (علیه السلام) به دنبال آن است، یک رؤیای خیالی نیست. حرکات مارپیچ بدون برنامه در حکومت نیست. ایشان چشمانش را به یک نقطه نامعلوم پشت ابرها ندوخته بودند و از مجهول، حرف نمی زدند. در منطق حسین بن علی (علیه السلام)، دست دهنده دولت باید از دست گیرنده آن بالاتر باشد. و چون اثر تصمیم‌های دولت، روی پوست و استخوان مردم باقی می ماند، پس حاکمان باید وسواس شدیدی علیه کارگزارانشان و به نفع مردم داشته باشند. امام هم این وسواس را داشتند. در منطق حکومتی که حسین بن علی (علیه السلام) به دنبال تشکیل آن بود، مردم را با صدای تیز و توهین آمیز، صدا نمی زدند و کاری نمی کردند که مردم به حاکمان، شک کنند. دولت در اسلام، در این تعریف، یک کیفیت مقدّس پیدا می کند؛ اما انحراف‌هایی که به تدریج بعد از شهادت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و سقوط حکومت امام حسن (علیه السلام) در داخل حکومت دینی، انبار شد و اتفاقاتی که یک به یک در دهه‌های قبل از عاشورا افتاد و یک به یک نیز توجیه شد، باعث شد که مردم از حکومت دینی و جامعه دینی و از فرهنگ دینی، فاصله گرفتند و ناگهان در سال شصت و یک هجری، همه این انحراف‌ها آوار شد. تو گویی بیست سال تمام، پایه‌های یک نظام و جامعه را موریانه بخورد و بچود و سپس ناگهان آن ساختمان بعد از بیست سال آوار شود و فرو بریزد. چنین نبود که در کربلا یک اتفاق ناگهانی و غیر مترقبه افتاده باشد، نه. هیچ اتفاق ناگهانی نیفتاد، چون کشتار انقلابیون قبلا در زمان معاویه هم می شد. در آن بیست سال، بسیاری از اصحاب امیرالمؤمنین را کشتند و اصلا دستور داده بود هر کس را که «علی دین علی» یعنی در خطّ علی (علیه السلام) است - بکشید و لعن علی (علیه السلام) به تمام منبرهای حکومتی، بخش نامه شده بود.

می خواهم بگویم عاشورا، تنها کشتاری نبود که در زمان بنی امیه اتفاق افتاد. قتل عام‌ها، ترورها و اعدام‌های بسیاری قبل از عاشورا انجام دادند؛ ولی محرم شصت و یک هجری، وقتی است که دیگر همه آن فسادها و انحراف‌ها آوار می شود و به خصوص، این اتفاق، پیش چشم نسل سوم انقلاب پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) که از آنان به «تابعین تابعین»

تعبیر می‌کنند، می‌افتند. «اصحاب»، نسل اول انقلاب پیغمبرند؛ «تابعین» و «تابعین تابعین»، نسل دوم و سوم‌اند. در این دوران، برخی از بقایای اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) هم کم کم به همان فرهنگ جاهلیت قبل از اسلام، رجعت کرده بودند یا به نحوی از خود، رفع تکلیف می‌کردند. بعضی از اصحاب که اسمشان را نمی‌برم، ریگ در دهانشان گذاشته بودند تا حرف سیاسی نزنند؛ برای این که اوضاع، مشتبه شده بود و می‌گفتند ما نمی‌دانیم در این دعوای میان اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) با یکدیگر، چه کسی بر حق است و کدام باطل؟ و بنابراین، از صحنه سیاست، منزوی شده بودند. عده‌ای رفتند و مشغول عبادت شدند. و بعضی‌شان از زُهاد ثمانیه مشهور در فرهنگ عرفانی اسلام شدند برخی هم فاسد شدند. بسیاری هم مرده یا خانه‌نشین و از کار افتاده بودند.

ادبیات صدر اسلام، ادبیات بدر و احد و خیبر و فرهنگ تقوی و جهاد تغییر کرده بود. آن ادبیات حتی برای بعضی از اصحاب پیغمبر هم دیگر انگیزه‌بخش نبود و برای آنان کهنه شده بود؛ زیرا خودشان عوض شده و فاسد گشته بودند و شعارهایی که خود در دوران جوانی حاضر بودند به پای آن خون بدهند و جان بیازند، برای ایشان بی‌مزه شده بود و می‌گفتند دیگر کهنه شده‌ایم. شرایط و اوضاع آن زمان را دیگر نمی‌فهمیدند. علت هم این بود که به تدریج در دهه‌های بعد از پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم)، از آن ایده‌ها و آرمان‌ها فاصله گرفته بودند. عده‌ای از اصحاب پیغمبر هم متأسفانه جزء سرمایه‌دارها و گردن کلفت‌های «مال مردم‌خور» شده و در باندهای حکومتی دوران قبل از امیر المؤمنین (علیه السلام) جاخوش کرده بودند و بعد در دوران معاویه که همه چیز فاسد شد، آن‌ها هم علنی فاسد شدند. تا وقتی که دینداری مزه می‌داد و منافع داشت، آنان دیندار بودند؛ اما همین که دیگر مقرون به صرفه نبود، دین را کنار گذاشتند. این همان تعبیری است که سیدالشهدا (علیه السلام) فرمودند: «الدِّينُ لِعَبِّ عَلِيٍّ السِّتِّهِمْ»؛ دین برای اینان، یک بازی زبانی است. فقط بر سر زبان‌هایشان دین دارند؛ اما موقع امتحان که برسد و قرار باشد از چیزهایی بگذرند، «قَلَّ الدِّيانُونَ»؛ دیندارها چه کم هستند! دقت کنید که تعبیر سیدالشهدا (علیه السلام) درباره بعضی از همین بزرگان جهان اسلام و